



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: مفاهیم
موضوع جزئی: مفهوم غایت - کلام امام خمینی و بررسی آن - کلام صاحب منتقی الاصول مصادف با: ۵ ربیع الاول ۱۴۴۳
حق در مسئله - مقام ثانی: آیا غایت داخل در مغیا می‌باشد یا خیر؟ تنقیح محل نزاع
سال سیزدهم
جلسه: ۹

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

در مورد مفهوم غایت، تفصیل محقق خراسانی و توجیهی که بوسیله محقق حایری برای آن ذکر شده بود بیان گردید و عدول ایشان و نیز وجه عدول و اشکالات آنها بیان شد.

کلام امام خمینی

امام خمینی در رابطه با مفهوم غایت نظری دارند که اجمالا دیروز به آن اشاره کردیم. به نظر می‌رسد امام خمینی مثل محقق خراسانی بین غایت حکم و غایت موضوع تفصیل دادند، هرچند در برخی نوشته‌ها دیده شده که گویا امام خمینی را از قائلین به حجیت مفهوم غایت مطلقا بر شمردند. به نظر می‌رسد اگر در کلمات امام خمینی تأمل شود، ایشان نیز بین غایت حکم و موضوع تفصیل دادند و مفهوم را در غایت حکم قبول کردند لکن در غایت موضوع نپذیرفتند.

ایشان بین دو جهت، یعنی مقام ثبوت و مقام اثبات تفکیک می‌کند و بحثی را ابتدائاً پیرامون مقام ثبوت و به حسب ثبوت مطرح می‌کنند آنگاه درباره مقام اثبات می‌فرماید: به حسب مقامات مختلف فرق می‌کند که غایت، غایت موضوع باشد یا غایت حکم یا متعلق.

اما به حسب مقام ثبوت همانطور که دیروز بیان کردیم ایشان معتقد است که هیئت چه معنای کلی داشته باشد، چه دلالت بر بعث جزئی کند، در هر صورت عرف از قضیه‌ای که مغیا به غایتی شده انتفاء سنخ الحکم را عندانتفاء الغایه برداشت می‌کند. همانطور که محقق خراسانی این را مستند کرد به انسباق و فهم عرف، امام خمینی نیز اساس استدلالشان بر اعتبار مفهوم غایت به فهم عرف بر می‌گردد و بر آن استوار است.

به نظر ایشان بعد از آنکه معلوم شود که غایت، غایت حکم است، یعنی عرف جایی ببیند، غایت مربوط به حکم است و نیز وقتی که هیئت را ملاحظه می‌کند، بر فرض اینکه هیئت دلالت بر حقیقت طلب و معنای کلی طلب داشته باشد، دیگر کاری ندارد که علت و سبب این حکم چیست؛ به طور کلی با ملاحظه این دو امر، عرف پی می‌برد و می‌فهمد که این قضیه مفهوم دارد. یعنی اگر غایت و قید حکم منتفی شد، سنخ حکم نیز به نظر او منتفی می‌شود. این در صورتی که غایت قید حکم باشد و معنای طلب یک معنای کلی باشد.

اما اگر هیئت دارای معنای جزئی باشد و برای ایقاع البعث وضع شده باشد، به نحوی که یک جزئی حقیقی از آن فهمیده شود باز هم عرف بدون اینکه توجه به جزئیت و کلیت این معنا کند، چون هیئت را صرفاً یک آلت برای بعث می‌داند، غیر از اصل حکم

چیزی از این نمی‌فهمد، یعنی همانطوری که در فرض کلیت معنای طلب و حکم توجهی به سبب و علت حکم نداشت، اینجا نیز در فرض پذیرش جزئیت معنای هیئت باز کاری به این ندارد یا توجه نمی‌کند که این معنا کلی است یا جزئی، زیرا هیئت را صرفاً یک آلت و ابزار برای بعث و تحریک می‌شناسد، بنابراین حتی اگر قائل به این شویم که هیئت برای دلالت بر یک معنای جزئی و بعث جزئی وضع شده است، وقتی می‌بیند غایت و قید حکم منتفی شده، این را می‌فهمد که ما بعد الغایه دیگر این حکم را ندارد، یعنی این را می‌فهمد که سنخ الحکم بعد از انتفاء غایت منتفی است.

پس در هر صورت چه مفاد هیئت را یک معنای کلی بدانیم، چه مفاد هیئت را یک معنی جزئی بدانیم، آنچه که عرف از قضیه غایبه می‌فهمد، این است که با انتفاء غایت و قید آن سنخ الحکم نیز منتفی می‌شود.

اما اینکه به حسب مقام اثبات این غایت قید موضوع است یا قید حکم است، می‌گویند باید از قرینه بفهمیم، به حسب مقامات و شرایط فرق می‌کند. ممکن است غایت جایی قید حکم باشد و در جای دیگر قید موضوع باشد.^۱

بررسی کلام امام خمینی

همانطور که ملاحظه شد، ظاهر کلام امام خمینی این است که ایشان بین دو فرض قیدیت غایت برای حکم یا تقیید موضوع به غایت فرق گذاشتند. برخی از فرازهای عبارات ایشان روشن است و ظهور در این دارد که اگر غایت قید حکم باشد مفهوم دارد و اگر قید موضوع باشد مفهوم ندارد. لذا اینکه برخی به امام خمینی نسبت دادند که ایشان قائل به وجود مفهوم مطلقاً است به نظر نا تمام است. علاوه بر این بیان امام خمینی نسبت به آنچه که محقق خراسانی گفتند عاری از برخی از اشکالاتی است که به محقق خراسانی وارد کردیم. اشکال اول ما به محقق خراسانی این بود که ایشان فقط می‌گویند: اگر غایت قید حکم باشد، جمله مفهوم دارد و اگر قید موضوع باشد جمله مفهوم ندارد. در حالیکه ما عرض کردیم این به تنهایی کفایت نمی‌کند، زیرا آنچه در باب مفهوم مهم است، انتفاء سنخ الحکم عند انتفاء القید است، در کلمات محقق خراسانی این جهت خیلی برجسته نشده، ولی امام خمینی با اتکاء به عرف و فهم عرف که بر اساس برخی ملاحظات و برخی توجهات صورت می‌گیرد، می‌فرماید: با انتفاء غایت سنخ الحکم منتفی می‌شود. این بیان طبیعتاً کامل‌تر و مناسب‌تر است نسبت به آنچه که محقق خراسانی بیان کردند.

با این همه، اشکالاتی هم نسبت به ایشان وارد است:

اشکال اول: اساس تفصیل بین غایتی که قید موضوع است و غایتی که قید حکم است، چه بسا محل تأمل باشد، این موضوعی است که بیشتر باید مورد توجه قرار بگیرد. اگر گفتیم قید موضوع، به قید حکم بر می‌گردد یا به تعبیر دیگر به خود حکم بر می‌گردد، دیگر تفصیل بین این دو فرض چندان موجه به نظر نمی‌رسد، حالا صرف نظر از مسئله کلیت و جزئیت و معنا که مسئله دیگری است، اما اینکه ما بین قید حکم و قید موضوع تفصیل قائل شویم، یک مقداری جای اشکال دارد.

اشکال دوم: اشکال دیگری که به محقق خراسانی کردیم به ایشان هم وارد است و آن اینکه به طور کلی یک حکم، ولو معنای کلی هم داشته باشد، می‌تواند در صورت تقیید به یک قید خاص واجد یک حیثیت و اعتبار خاص شود. حال اگر این قید منتفی شد، معنایش این نیست که سنخ الحکم به کلی منتفی شود، زیرا سنخ الحکم به طور کلی می‌تواند به اعتبارات مختلف انشاء و اعتبار

^۱ مناہج، ج ۲، ص ۱۹۳ و ۱۹۴

شود، حال اگر یک حکم کلی که به یک جهت و از یک حیث اعتبار شده، با انتفاء آن قید و حیثیتش خود حکم نیز منتفی شود، لازم‌اش این نیست که از حیثیت و جهت دیگری نیز حکم منتفی شود.

پس چون امکان این وجود دارد که حکم به عبارات مختلف انشاء شود، به عبارت دیگر اعتبار یک حکمی که مقید به قیدی شده، هیچ منافاتی ندارد با اعتبار آن حکم در حالیکه مقید به قید دیگر شده، لذا با انتفاء حکم مقید به یک قید، معلوم نیست حکم مقید به قید دیگر هم منتفی شود. یعنی سنخ الحکم منتفی شود.

لذا به نظر می‌رسد آنچه امام خمینی در این مقام فرمودند از این جهت محل اشکال است.

کلام صاحب منتفی الاصول

صاحب منتفی الاصول می‌گوید: کلام گاهی فقط برای بیان غایت القاء می‌شود، یعنی اصل حکم در آن مفروغ عنه است لکن اگر جمله‌ای با قید و غایت ذکر می‌شود، غرض فقط بیان این غایت است، زیرا اصل حکم مفروغ عنه است. یعنی کأنه متکلم صرفاً در مقام بیان حد و غایت این حکم است. اما گاهی از اوقات کلامی که متکلم بیان می‌کند، برای بیان حکم و غایت با هم است. به عبارت دیگر مسوق برای حکم مغیا است، اینطور نیست که حکم از اول معلوم و مفروغ عنه بوده و الان فقط می‌خواهد غایت را بیان کند.

در صورت اول ایشان معتقد است این جمله و قضیه مفهوم دارد، اما در صورت دوم مفهوم ندارد؛ مثلاً در آیه «... کُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ ...»^۱ اینجا می‌گویند اصل جواز اکل و شرب مسلم و مفروغ عنه است، اینکه می‌توانند بخورند و بیاشامند تا زمانی که «خیط ابیض» از «خیط اسود» تفکیک و تمییز داده شود، اینجا اصل اکل و شرب و حکمش که جواز بوده، جای تردید ندارد. لکن این جمله و قضیه صرفاً برای این بیان شده که غایت جواز اکل و شرب را بیان کند. در مثل چنین موردی به نظر ایشان اطلاق مقامی اقتضای ثبوت مفهوم دارد؛ وقتی متکلمی در مقام بیان غایت حکم است در حالیکه اصل حکم معلوم است روشن است که با انتفاء غایت حکم هم منتفی می‌شود، وقتی «خیط ابیض» از «خیط اسود» تمییز داده شد و از هم جدا شد و معلوم شد، طبیعتاً جواز اکل و شرب منتفی می‌شود، یعنی سنخ جواز اکل و شرب منتفی می‌شود. اینجا اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند که با حصول غایت حکم منتفی شود و الا اصلاً اگر این نباشد، غایت، غایت حکم نیست، اگر دلالت بر انتفاء حکم عند انتفاء الغایه نکند، اصلاً نمی‌توانیم آن را به عنوان غایت حکم تلقی کنیم.

اما در مواردی که قضیه برای بیان حکم مغیا ذکر شده (یعنی هم حکم را می‌خواهد بیان کند و غایت را) مفهوم استفاده نمی‌شود، زیرا درست است که این حکم در اینجا بیان شده و درست است که غایتی هم برای آن بیان شده، اما اعتبار حکم مقید به قید لایتنافی مع اعتباره مقیداً بقید آخر او غیر مقید بقید، اگر حکم به همراه غایت ذکر شود، یعنی حکم مفروغ عنه نبود، زیرا هم اصلش بیان شده و هم غایتش، اینجا با حصول غایت قهراً حکم مغیا منتفی می‌شود، اما لعل این حکم مقیداً بقید آخر، مغیا به غایت آخر هم اعتبار شده باشد، بنابراین با حصول غایت نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که سنخ الحکم نیز منتفی شده است.^۲

حق در مسئله

^۱ بقره، آیه ۱۸۷.

^۲ منتفی الاصول، ج ۳، ص ۲۸۴.

به نظر می‌رسد این تفصیل در بین تفاسیلی که گفته شد از بقیه مناسب‌تر و انسب است و از بسیاری از اشکالاتی که در گذشته نقل شد مصونیت دارد، اشکالاتی که به امام خمینی و محقق خراسانی، به توجیه محقق حایری ذکر شد و اشکالاتی که به محقق نایینی و اصفهانی وارد است. به نظر می‌رسد این تفصیل تفصیلی است که در میان این تفاسیل قابل قبول باشد.

اینکه بیابیم مطلقاً مفهوم را نفی کنیم واقعه این است که قابل قبول نیست. اینکه برخی مثل شیخ طوسی و سید مرتضی و مثل ایشان به طور کلی مفهوم را انکار کردند، می‌توانیم بگوییم نتیجه‌اش در برخی موارد هم خلاف فهم عرف است و هم چه بسا سر از لغویت این قید در بیاورد. با اینکه خیلی‌ها در برخی از موارد غایت را با وصف یکی کردند، اما واقعه این است که بین غایت و وصف نمی‌توانیم تفکیک و تفریق ایجاد کنیم. بالاخره فهم عرفی قابل انکار نیست، اینکه عرف با ملاحظه این قید و غایت می‌فهمد که متکلم از ذکر این غایت غرضی داشته. ما نمی‌خواهیم مدخلیت قید غایت را فی الجملة ثابت کنیم، ما عرضمان این است که در جایی که این قید ذکر شده و تأثیر هم دارد و کلام به گونه‌ای است که با حصول غایت یا انتفاء قید، به طور کلی سنخ الحکم منتفی می‌شود، طبیعتاً باید قائل به مفهوم شویم، لذا نفی مفهوم غایت مطلقاً نمی‌تواند مورد قبول واقع شود.

اما آنچه که مشهور گفتند که جملات غائیه و قضایای غائیه همه جا مفهوم دارند، این هم مبتنی بر پایه و اساس علمی نیست، به چه دلیل در همه جا بگوییم اگر غایت حاصل شد پس این دلالت می‌کند بر انتفاء سنخ الحکم. مسلم این قابل استفاده نیست.

بنابراین در بین تفصیل‌هایی که در این مقام بیان شد، به نظر می‌رسد که تفصیل اخیر که بعضی از بزرگان بیان کردند، تفصیلی است که می‌توان آن را قبول کرد. وقتی کلام صرفاً برای بیان غایت باشد، تکیه متکلم بر این باشد که این غایت را قید آن حکم قرار دهد، در حالیکه اصل حکم قبلاً معلوم شده باشد، عرف می‌فهمد که کأنه تمام سبب و علت این حکم از یک جهت این غایت است و با انتفاء غایت طبیعتاً حکم نیز منتفی می‌شود، لذا حق در مسئله همین است که اخیراً بیان شد و می‌توانیم تفصیل ایشان را در باب مفهوم غایت بپذیریم.

هذا تمام الکلام فی المقام الاول، یعنی در مفهوم غایت.

مقام دوم: غایت داخل در مغیا می‌باشد یا خیر؟

در باب غایت بحث دیگری هم مطرح است که هر چند یک بحث مفهومی نیست و منطوقی شمرده می‌شود، اما بحث مهمی است، لذا در این مقام آن بحث را نیز مطرح کردند و آن اینکه آیا غایت داخل در مغیا می‌باشد یا خیر؟

بحث از اینکه آیا غایت داخل در مغیا است یا خیر؟ به هر نتیجه‌ای منتهی شود در مورد مفهوم غایت تأثیر نمی‌گذارد، فقط تنها تأثیری که این بحث در مسئله مفهوم غایت می‌گذارد، در توسعه و تضییق دایره مفهوم است، تنها تأثیر این بحث در سعه و ضیق مفهوم غایت است، زیرا اگر گفتیم غایت داخل مغیا است، طبیعتاً دایره مفهوم ضیق‌تر می‌شود، زیرا انتفاء حکم مربوط می‌شود به مابعدالغایه و دیگر خود غایت در محدوده انتفاء حکم قرار نمی‌گیرد، اما اگر گفتیم غایت خارج از مغیا است، قهراً دایره مفهوم توسعه پیدا می‌کند، زیرا انتفاء الحکم، علاوه بر اینکه ما بعد الغایه را شامل می‌شود، خود غایت را نیز در بر می‌گیرد، اگر گفتیم غایت خارج از مغیا است، آن وقت بحث این است که آیا در خود غایت و ما بعد غایت حکم منتفی است یا خیر؟ حکمی که تا غایت ثابت بود در مورد غایت و مابعد الغایه منتفی است یا خیر؟ معنای مفهوم همین است دیگر. پس تأثیر این بحث در مفهوم غایت صرفاً در سعه و ضیق دایره مفهوم است.

عمده در این بحث این است که محل نزاع معلوم شود و الا نتیجه و پاسخ به این پرسش خیلی بحثی ندارد، عمده این است که معلوم شود دقیقا از چه چیزی بحث می‌کنیم؟ اینکه غایت داخل در مغیا است یا خیر، درباره چه موضوعی مشخصا بحث می‌کند. برای اینکه این مسئله معلوم شود، چند جهت باید مورد توجه قرار بگیرد و با ملاحظه این جهات است که می‌توانیم محل نزاع را در اینجا به درستی تشخیص دهیم.

جهت اول

وقتی بحث می‌کنیم آیا غایت در مغیا داخل است یا نه؟ منظور از غایت چیزی است که دارای اجزاء و امتداد است، مثلا می‌گوییم: «...اتموا الصیام الی اللیل...»^۱ منظور از غایت هر چیزی است که مدخول الفاظی مثل «الی» و «حتی» قرار بگیرد، در مثل «...اتموا الصیام الی اللیل...» مدخول «الی» کلمه «لیل» است، «لیل» دارای اجزایی است، ولی اجزایش زمانی است، اینجا می‌توانیم بحث کنیم آیا «لیل» داخل در اتمام «صیام» است یا خیر؟ یک وقت گفته می‌شود «سر من البصره الی الکوفه» اینجا کوفه که مدخول «الی» است دارای اجزاء است، ولی اجزایش مکانی است، کوفه شهری است که دارای اجزاء و مکانهای مختلف است، این هم می‌تواند بحث شود، وقتی می‌گوید: «سر الی الکوفه» آیا منظورش تا دم دروازه کوفه است یا منظور این است که داخل کوفه نیز شود، آن اجزاء هم جزء دستور به «سیر» است.

پس اگر در مورد غایت بحث می‌کنیم یعنی چیزی که مدخول حروفی مثل «الی» و «حتی» است در حالیکه دارای اجزاء زمانی یا مکانی است یا به تعبیر دیگر ذو اجزاء او امتداد، به عبارت دیگر می‌شود چیزهایی که دارای جزء زمانی یا مکانی هستند. یا مثلا «... فَأَعْسَلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَاقِقِ...»^۲ مرفق یعنی محل اتصال و به هم وصل شدن دو استخوان دست، نقطه‌ای که دست در آن خم می‌شود، اینجا دست دارای امتداد است، اینجا بحث جزء زمانی و جزء مکانی خیلی مطرح نیست، این دارای امتداد است یعنی ادامه دارد، ممکن است بگوییم این هم جزء مکانی دارد اما مهم این است که این امتداد دارد، دست از نوک انگشتان شروع می‌شود تا کتف، «الی المرافق» که می‌گوید، یعنی آن نقطه اتصال دو استخوان، غایت اینجا است، «مرفق» به عنوان یک جایی که محل اتصال این دو است، این در واقع له امتداد، این هم داخل بحث است که آیا غایت یعنی خود مرفق، محل اتصال این دو استخوان، داخل در حکم لزوم «غسل» است یا نیست؟

البته گاهی از اوقات می‌تواند آن چیزی که مدخول «الی» و «حتی» واقع شده قابل تجزیه و امتداد نباشد، به تعبیر دیگر یک فصل مشترک باشد. اینجا گفتند که نتیجه‌ای خیلی از این بحث نمی‌توانیم بگیریم، اما اگر این مورد را داخل در محل بحث و نزاع کنیم، حداقلش این است که فایده علمی دارد ولو فایده عملی نداشته باشد. یعنی در مواردی ممکن است چیزی اساسا قابلیت تجزیه و امتداد نداشته باشد، در چیزی باشد که وقتی بحث می‌کنیم داخل در مغیا است یا خیر؟ تأثیری از نظر عملی در بحث ما نداشته باشد، اما اگر اینچنین هم باشد ما آن را نیز داخل در بحث کنیم و بگوییم هر چیزی که مدخول «الی» و «حتی» است داخل بحث است ولو اینکه دارای جزء و امتداد هم نباشد، اشکالی ایجاد نمی‌کند.

بحث جلسه آینده

^۱ بقره، آیه ۱۸۷.

^۲ مائده، آیه ۶.

در برخی موارد برخی الفاظ و واژه‌ها ولو مدخول «حتی» هستند، اما جای این هست که درباره‌اش بحث شود که آیا این غایت است یا خیر؟ آیا این هم داخل در مغیا است یا خیر؟ مثل «کل السمکه حتی رأسها»، آیا وقتی گفته می‌شود «کل السمکه حتی رأسها» اینجا نیز بحث از مصادیق این بحث است؟ یعنی اینجا نیز می‌توانیم بحث کنیم «رأسها» آیا داخل در مغیا است یا خیر؟ یا از محل نزاع خارج است؟ اینجا یک اختلاف نظری وجود دارد که باید آن را مطرح کنیم که محل نزاع مثل «کل السمکه حتی رأسها» که جزء ندارد، امتداد ندارد را شامل می‌شود یا خیر و ببینیم حق در مسئله چیست؟